

خوب و بد را با میزان مشهورات و مقبولات سیاسی و اعتقاد به دموکراسی و سوسیالیسم و طرفداری از حکومت و مخالفت با آن می‌سنجیم. ما فهم و فکر را تابع این مشهورات کرده‌ایم. در جایی دیدیم، کسی نوشته است صادق هدایت فاشیست بوده؛ زیرا کتاب علویه‌خانم را نوشته، و داوری چون از هنر مقدس گفته است هیچ هنری جز هنر مقدس را هنر نمی‌داند. اولین بار هم که نوشتیم اخلاف فارابی به فلسفه سیاسی او توجه کافی نکردند، یکی از فضلا نوشته کوچکی را که بیشتر متضمن موعظه و فقه بود، انتشار داد تا اثبات کند فیلسوفان ما هرگز از اندیشه سیاسی اعراض نکرده‌اند. کسانی نیز نظر مرا درباره تاسیس فلسفه اسلامی در تفکر فارابی کافی ندانستند و معترض بودند که چرا فارابی را متأثر از آرای افلاطون و ارسطو و افولطین و... دانسته‌ام و گفتند که فلسفه فارابی هیچ ربطی و دینی به یونانیان ندارد. معروف است که بدیهیات را نمی‌شود انکار کرد، ولی می‌بینیم که چه آسان آنها را انکار می‌کنند. به این انکار بدیهیات آن هم از سوی دانشمندان باید توجه کرد. وقتی در آثار فلسفی از فارابی تا کنون نظر می‌کنیم و می‌بینیم تعبیر و اصطلاحات و اصول و قواعد فلسفه همه سابقه در آثار یونانیان دارد و باز هم فلسفه اسلامی را به کلی مستقل از فلسفه یونانی می‌دانند، نمی‌دانند که با فلسفه و به‌طور کلی با فهم چه می‌کنند. به قواعد و اصول و تعاریف کاری نداشته باشیم بلکه بپرسیم اسلاف صاحب نظر ایرانی و خراسانی ما اصطلاحات قاطی‌قورپاس و بوطیقا و رتوریکا و جوهر و عرض و ماهیت و علیت را از کجا آورده‌اند. این هنر آنهاست که دانش دیگران را آموخته‌اند. دانش را از هر جای یاد گرفت و اگر کسی می‌خواهد دانش، دانش شخصی او یا خانواده و قبیله‌اش باشد، بداند بهتر است برود پیشه‌ای غیر از دانش برای خود دست‌وپا کند.

فارابی خود اعتراف دارد که شاگرد یونانیان بوده و به‌صراحت گفته است که اگر در زمان ارسطو بودم در زمره شاگردان بزرگ او بودم. پس این چه اصراری است که بگوییم هرچه آورده، از خود او بوده یا از عالم فرهنگی خراسان و اسلام اخذ کرده است؟ اصلاً مسأله مطرح نیست. همه فیلسوفان جهان از رواقیان روم و فیلسوفان قرون وسطی و جهان اسلام گرفته تا فلاسفه دوره جدید همه در سایه تفکر یونانی قرار داشته‌اند. اگر سقراط و افلاطون و ارسطو نبودند، نیچه می‌توانست گریبان چه کسی را بگیرد و با او درآویزد و مگر موسس فلسفه اسلامی بودن مقام کوچکی است و کسی که فارابی را موسس این فلسفه دانسته، قدر او را بزرگ ندانسته است؟ فارابی بزرگ است؛ زیرا خواسته جایگاهی برای فلسفه در جهان اسلام بگوید و در این راه تا حدودی توفیق داشته است. من این توفیق را دیده و دریافته و بازگفته‌ام، اما این هم امر واضحی است که اخلاف فارابی بیشتر به منطق و مابعدالطبیعه پرداختند و ریاضیات و طبیعیات را به اهلیش واگذاشتند و سیاست را به امیران و فقیهان سپردند. البته از آنجا که به فلسفه تعلق خاطر داشتند و می‌خواستند جامعیت فلسفه را حفظ کنند، خلاصه‌ای از اخلاق و سیاست هم در پایان آثار خود می‌آوردند تا اینکه حاج ملامه‌ای سبزواری در پایان شرح منظومه خود دکتری از اخلاق آورد که یکسره اسلامی و عرفانی است. با توجه به این سابقه اهل فضل دیگر نباید توقع داشته باشند که راه رفع مشکلات و حل مسائل اقتصادی- اجتماعی و فرهنگی را از آثار فیلسوفان نامدار ایران و به‌خصوص ملاصدرا اقتباس و استخراج کنند. وقتی فیلسوف خود از امور جاری زمان خود و از فلسفه عملی تقریباً چشم پوشیده یا به‌ندرت از آن حرفی زده و تازه آن حرف هم ترکیبی از فقه و فلسفه و کلام بوده، ما چگونه از آثار مابعدالطبیعی‌اش که سیر در راه آسمان است، علوم اجتماعی و دستورالعمل سیاسی و راه‌آموصل اصلاح فرهنگ دریابیم؟ فیلسوفی که به زمان خود نپرداخته و در کهنک خوش‌آب‌وهوا عزلت و سکنی گزیده است، چگونه معضلات فرهنگ و اقتصاد و علم و آموزش ما را حل کند؟ مقصودم این نیست که ما به تأمل در آثار صدرا نیاز نداریم و آن تفکر ما را در زندگی کنونی راهنمایی نمی‌کند، بلکه می‌گویم فیلسوف مستقیم نمی‌تواند مسائل امروز ما را حل کند. شاید مناسب‌ترین برداشت از سیاست و اخلاق ملامدصدرا برای بتواند در آثار ملامهدی و ملااحمد نراقی یافت. این پدر و پسر آثار خوبی در اخلاق و سیاست نوشتند و البته ملاحمد میحث ولایت فقیه را نیز تفصیل داد، ولی فلسفه ما هرچه بود و هست، راهنمای مستقیم کار حکومت و نظم دادن به جهان انسانی نبود و نیست. اگر فیلسوفان جدید راهگشا و راهنمای علم و تکنیک و سیاست شدند، از آن رو بود که آدمی را دائرمدار جهان و کار جهان می‌دانستند و بر این مبنا می‌اندیشیدند که آدمی می‌تواند با اراده و دانش خویش جهان را مسخر خود سازد و بر گیتی حاکم شود. فلسفه ما بازگرداندن امانت فلسفه به آسمان بود. سقراط گفته بود من فلسفه را از آسمان به زمین آوردم. فیلسوفان ما ماموریت و عظمت‌شان در این بود که این امانت را

به جایگاه اولیه‌اش بازگرداندند و بازگرداندند، اما فلسفه جدید به زمین و زندگی انسان وفادار بود و با این وفاداری و برای پیشرفت در زمین و بهبود زندگی و احراز قدرت بود که به دگرگون‌سازی جهان با روکردن به علوم فیزیک و ریاضی و طب و شیمی جدید پرداختند و سپس برای مواجهه با بحران‌ها به علوم انسانی و اجتماعی رسیدند. جهان نیاکان قدیم ما به علوم انسانی و اجتماعی نیاز نداشت و به همین جهت این علم به وجود نیامد. امروز اگر احساس نیاز به این علوم می‌کنیم، از آن روست که ما در جهان جدید یا در حاشیه آن زندگی می‌کنیم و به علم و تکنولوژی و البته به علوم اجتماعی نیاز داریم، اما برای اینکه بتوانیم از علم بهره ببریم باید بکوشیم آن را در زندگی مان وارد کنیم. متأسفانه هنوز چنان که باید علم جای خود را در زندگی ما پیدا نکرده است. شاید علاقه و توجهی هم که به علوم اجتماعی داریم ناشی از این باشد که در ناخودآگاه خود این علوم را گره‌گشای بلاتکلیفی مان در تجدد می‌دانیم و این همه از آن می‌گوییم. به گمان من مشکل این است که علوم انسانی و اجتماعی و به‌طور کلی علم جدید قبل از جای گیری در جامعه به کار ما نمی‌آید و این جای گیری نیز موقوف به تحول اساسی در جامعه است. نمی‌دانم آیا توانسته‌ام با سخن موجز خود مطلب مهمی را که عنوان کردید، روشن کنم یا نه، اما از فحوای پرسش حس می‌کنم شما هم با نظر من مخالف نیستید. این که پرسیده‌اید چرا در برابر غرب باید به سرمشق فارابی برگردیم و مزیت این رویکرد چیست، مطلب دیگری است که نمی‌دانم چه کسی آن را طرح و پیشنهاد کرده است. من چنین پیشنهادی عنوان نکرده‌ام و اگر در جوانی به فارابی توجه کرده‌ام، وجهی جز این نداشته‌ام که می‌خواستم بدانم تفکر فلسفی در جهان اسلام چگونه آغاز شده است. شاید این نکته نیز در خفایای روح پنهان بوده است که در این زمان به تجدید تفکر نیاز داریم و باید بیندیشیم که چنین تجدیدی تا چه اندازه ممکن است. فلسفه را برای حل مسائل هر روزی نباید آموخت؛ زیرا فلسفه به مشکلات و مسائل جاری زندگی نظر ندارد بلکه به اساس و بنیان می‌پردازد و اگر کسی بخواهد آن را وسیله و کارساز رفع مشکلات سازد، راه به جایی نمی‌برد و بیشتر به فلسفه ستم می‌کند.

**آیا عبور یا تخطی فارابی از صورت تفکر یونانی را صرفاً باید ستود؟ یا آنکه باید آن را به منزله هدم فلسفه و ادغام آن در دین و تبدیل و تقلیل آن به «کلام» نکوهید؟ یا راه سوم را اختیار کرد؟ بسیاری از مستشرقان و روشنفکران بر دیدگاه دوم به نحو جزمی پای می‌فشارند و بدین ترتیب ما را به کلی از بهره‌گیری از میراث حکمت اسلامی منع می‌کنند. راه سوم چیست؟ مثلاً چرا در سنت فلسفه اسلامی پس از فارابی، توجه به قلمرو فرهنگ و سیاست اینچنین به محاق می‌رود و فلسفه اسلامی از زایش تفکر سیاسی و اجتماعی تا حدود زیادی سترون می‌ماند؟ حال آنکه تفکر یونانی و اندیشه معاصر غربی از این حیث به‌مراوتب غنی‌تر از فلسفه اسلامی است. می‌دانیم که فارابی البته خود بیشترین سهم را در توجه به فلسفه فرهنگ، داشته است. اما آیا او به‌عنوان موسس فلسفه اسلامی سهمی در فقر تفکر سیاسی پس از خویش ندارد؟ چرا عقل فلسفی مسلمین تا این حد منسوخ از خرد زندگی و خرد تاریخی است؟ فیلسوفان از این بخت خوب و بد بهره دارند که هم مورد ستایش قرار می‌گیرند و هم ملامت و حتی لعن و نفرین می‌شوند، ولی فلسفه مجال**

نقد و بحث است و ملامت و ستایش در آن چندان وجهی ندارد. آنچه فارابی آورده و گفته، فهم او از فلسفه است. ولی به تعبیر شما کسانی آن را تخطی از فلسفه یونانی دانسته و آن را نکوهش یا ستایش کرده‌اند. بعضی پژوهندگان هم در آن استخدام فلسفه توسط دیانت دیده و آن را پسندیده یا مردود دانسته‌اند. این تلقی‌ها همه ایدئولوژیک است، ولی فلسفه ایدئولوژی نیست و آن را چیزی در میان چیزها و از جمله وسایلی که بتوان آنها را برای رسیدن به مقاصد خود به کار برد، نباید دانست. این که گاهی می‌شنویم که می‌گویند این حرف‌ها فلسفه است و به آن کاری نداشته باشیم، اندرگوها نمی‌دانند اگر فلسفه وجود داشته باشد، نمی‌توانیم به آن کاری نداشته باشیم؛ زیرا در این صورت فلسفه با ما کار دارد و البته اگر نباشد، حرف‌هایی را که به نام فلسفه می‌زند می‌توان و باید کنار گذاشت و نادیده گرفت. ما اکنون در دوره نشاط تفکر نیستیم و به این جهت است که کار می‌کنیم، بدون اینکه فکر کنیم و فکر نمی‌کنیم و حرف می‌زنیم و وقتی گفته می‌شود اندکی هم بیندیشید که چه می‌کنید و چه می‌گویید و به کجا می‌روید، می‌گویند فلسفه‌بافی را کنار باید گذاشت و کار باید کرد. این حرف شاید با حسن نیت به زبان می‌آید و متأسفانه سخنان و کارهایی که بدون فکر و با حسن نیت به زبان آمده و ادا شده، در تاریخ موجب خطرها و زیان‌ها و آسیب‌های بزرگ شده است.

نمونه‌های ائتلاف حسن نیت و حماقت را در تاریخ ۲۰۰ ساله اخیر ایران بسیار می‌توان یافت. ولی هیچ فیلسوفی مسئول این وضع نیست. نظر فیلسوف وجه و جلوه‌ای از تاریخ و گاهی یک حادثه بزرگ تاریخی است. فارابی نیز فیلسوف بوده و در فلسفه او هنوز جلوه توجهی که استادان یونانی‌اش به زندگی مدنی و سیاسی داشتند، پیدا بوده است. اخلاف او نظر سیاسی‌اش را تعدیل کردند، اما اصل کلی فلسفه‌اش که وحدت دین و فلسفه بود به‌صورتی حفظ کردند. حتی آرای اهل مدینه فاضله هم کم‌وبیش موردقبول قرار گرفت، اما در مورد صورت حکومت و سیاست، مباحث او بسط پیدا نکرد. به عبارت دیگر پس از فارابی فلسفه خیلی زود از وظیفه صرف‌بخشی به زندگی صرف نظر کرد و بیشتر به استكمال نفس مایل شد. ملاصدرا مبحث نفس را از فلسفه طبیعی بیرون آورد و آن را جزئی از مابعدالطبیعه (الهیات) قرار داد و تصدی امر سیاست و اخلاق را بیشتر به شریعت متعلق دانست. این مطلب را از آنجا می‌گویم که علم او را به دو علم دنیا و عقبی تقسیم می‌کرد و فلسفه را علم عقبی و آخرت یعنی علم به عالم مجردات و لوح و قلم و عالم امر و تعیین اول و حقیقت محمدی می‌دانست و معتقد بود کمال آدمی با این علم حاصل می‌شود، اما علم سیاست از جمله علوم دنیا و جزئی از علم اعمال است (برای آشنایی با تفصیل مطلب به کتاب «اکسیرالعارفین» فیلسوف مراجعه شود).

از این بابت فیلسوفان ملامت نباید کرد؛ یعنی اگر بحث سیاست از فلسفه حذف شده، گناهش به گردن ابن‌سینا و سهروردی و میرداماد و ملاصدرا و... نیست. وقتی در جهانی حکم شریعت جاری است فیلسوف در برابر شریعت چه طرحی از عمل و اخلاق پیش آورد و مگر آثار اخلاقی سیاسی ابوعلی مسکویه و خواجه نصیرالدین طوسی چه اثر و تاثیری داشته است؟ پس اینکه فلسفه در جهان اسلامی در منطق و مابعدالطبیعه خلاصه شد و دیگر جامع همه علوم نبود، اولاً عیب فلسفه نیست و ثانیاً ربطی به تصور و تقصیر فیلسوفان ندارد. ما حق نداریم به ابن‌سینا بگوییم که چه می‌بایست است بگوید و چه نمی‌بایست بگوید. مثال فیلسوف جهان اسلام ابن‌سینا و صدرالدین شیرازی‌اند. اینها مظاهر فلسفه جهان اسلامند. نه اینکه بانوع شخصی خود مطالبی را آورده باشند و می‌توانستند چیزهای دیگر هم بر آن بیفزایند که نیفزودند. فلسفه دوره اسلامی همین است که هم اکنون هست. توقع اینکه چرا از سیاست نگفتند و به استقبال علم تکنولوژیک نرفتند، توقع بیجایی است.

اگر می‌بینید فلسفه جدید غربی از خرد کارساز جهان می‌گوید، جهان‌اش با جهان دینی تفاوت دارد. جهان جدید با خروج از جهان دینی قرون وسطی آغاز شده و با این خروج خرد منورالفکری را راهنمای راه، و راه را راه پیشرفت و علم تکنولوژیک و تسلط بر جهان و هرچه هست، کارساز زندگی و بسط و پیشرفت دانسته است. هر جهانی بنای خاص دارد و با تفکر خاص بنا می‌شود و اصول راهنمای خاص دارد. پس هر جهانی جای هر تفکر و هر علم و عملی نیست؛ زیرا متفکران از جهان خویش جدا نیستند حتی آنان که بشارت جهان آینده می‌دهند از مرز عالمی که در هم می‌ریزد و از هم می‌پاشد به عالمی که بنیاد می‌شود، رو می‌کنند. آنها از خود چیزی ندارند بلکه سخنگویان زمان خویشند نه حاکمان زمان. آنها تصویر جهان خود را جعل نمی‌کنند بلکه ناظران و گزارش‌گراند. ما اکنون که خود را نزدیک به جهان متجدد و کم‌وبیش

**اهمیت فارابی بیشتر در این بود که می‌گفت فلسفه در حکومت و نظام و سازمان زندگی چه جایی دارد و چه اثری در نظام زندگی می‌گذارد و پس از فارابی این مبحث از فلسفه تقریباً از نظر افتاد یا بهتر بگویم تفسیری از نبوت و شریعت جای آن را گرفت. ما نه فقط فلسفه بلکه به‌طور کلی درست و نادرست و خوب و بد را با میزان مشهورات و مقبولات سیاسی می‌سنجیم**

